

China, Cinda Williams

چینا ویلیامز

مجموعه هفت اقلیم (کتاب اول)

978-600-182-266-8

The demon king: a seven realms novel 2009

عنوان اصلی: The demon king: a seven realms novel 2009

پادشاه اهریمنی (کتاب اول)

مجموعه هفت اقلیم

۹۷۸۷۲۶۹۱۵۱۴۸

۹۷۸۷۲۶۹۱۵۱۴۸

هفت اقلیم: کتاب چشمه، آن الهی که بخار من گوید...

نویسنده: سیندا ویلیامز چایما

مترجم: زهرا رحیمی



کتابسرای تندیس

- 1. The Demon King
- 2. The Demon King
- 3. The Demon King

فصل اول

شکار

هان آلیستر^۱ کنار چشمه‌ی گل آلودی که بخار می‌کرد، چمباتمه زد و دعا دعا کرد پوسته‌ی گرم زیر پایش، در برابر وزن او تاب بیاورد و نشکند. دستمال سزی روی دهان و دماغش بسته بود، ولی گاز گوگردی که از گل جوشان قُل قُل می‌کرد و بالا می‌آمد، همچنان داشت چشم‌هایش را می‌سوزاند و اشکش را درمی‌آورد. چوب‌دستی نوک‌تیزش را به سمت دسته‌ای از گیاهان در حاشیه‌ی چشمه دراز کرد که گل‌های سبز - زردی داشت. نوک تیزش را زیر آن فرو و دسته را از روی گل بلند کرد. آن را کُند و داخل کیف پوست گوزنی روی شانه‌اش انداخت. بعد ایستاد و با گام‌هایی محتاط به سمت زمین سخت و محکم عقب‌نشینی کرد.

تقریباً رسیده بود که یکی از پاهایش از سطح شکننده گذشت و تا ماهیچه‌ی ساق پا، درون گل خاکستری چسبناک و فوق‌العاده گرم فرورفت. فریادی زد و خودش را به عقب پرت کرد. «محض رضای **هانالیا^۲**!» امیدوار بود به پشت درون چشمه‌ی دیگری، یا بدتر، درون یکی از آن چشمه‌های آبی‌رنگی نیفتد که می‌توانست گوشتش را در عرض چند ثانیه همان‌جا روی استخوانش آب‌پز کند.

خوشبختانه میان درختان کاج ساحلی، روی زمین سخت افتاد و نفسش با صدا از بدنش خارج شد. صدای پایین آمدن پرمشقت **رقاص آتش^۳** را از سرازیری پشت

1. Han Alister
2. Hanalea
3. Fire Dancer

سرش شنید که داشت خنده‌اش را خفه می‌کرد. رقاص مچ دست هان را گرفت و به عقب متمایل شد تا نیروی بیشتر وارد کند و او را به سمت منطقه‌ی امن‌تر کشید.

رقاص گفت: «اسمت رو تغییر می‌دیم، **شکارگر تنها**»^۱. و کنار هان چمباتمه زد. صورت زرد سوخته‌اش جدی و چشم‌های حیرت‌انگیز آبی‌اش به شدت معصوم می‌نمود، ولی گوشه‌ی لب‌هایش می‌لرزید. «نظرت در مورد دست‌وپا زنده در چشمه‌ی گل آلود چیه؟ یا همون کوتاه شده‌اش^۲ چشمه‌ی گل آلود؟»

هان خوشش نیامده بود. فحشی داد و دسته‌ای برگ مشت کرد تا پوتینش را با آن پاک کند؛ باید کفش‌های سرخ‌پوستی در بوداغانش را می‌پوشید. پوتین‌های تا سر زانویش او را از سوختگی بدی نجات داده بود ولی گِل متعفن، سطح لنگه‌ی راستش را کاملاً پوشانده بود. می‌دانست به خانه که برسد، سرکوفتش را می‌خورد.

مادرش می‌گوید: «اون پوتین‌ها کار قبیله‌ان، می‌دونی چقدر خرج برداشتن؟» برای شروع اصلاً اهمیتی نداشت که پول‌شان را او پرداخت نکرده باشد. مادر رقاص، **درخت بید**^۲ آن‌ها را در قبال قارچ کمیابی معاوضه کرده بود که هان، بهار سال پیش یافته و از کشنده‌ترین نوع قارچ‌ها بود. وقتی هان آن‌ها را به خانه آورده بود، مادرش چندان خوشحال نشده بود.

با ناباوری به او خیره شده و گفته بود: «پوتین؟ پوتین‌های آن چنانی؟ چقدر طول می‌کشد برات کوچیک شن؟ نمی‌تونستی پولشو بگیری؟ غله بگیری شکمامونو پر کنیم؟ یا هیزم، یا پتوهای گرم که روش کفه‌ی مرگ‌مون رو بذاریم؟» و با ترکه‌ای که انگار همیشه دم دستش بود، به سمت هان هجوم آورده بود. هان عقب‌نشینی کرده بود؛ تجربه ثابت کرده بود که یک عمر زندگی سخت چه دست‌های قدرتمندی به مادرش داده بود. جای شلاق‌هایش روی کمر و شانه‌های هان باقی مانده بود، ولی پسرک پوتین‌ها را پس نداده بود. می‌دانست ارزش پوتین‌ها بسیار بیشتر از چیزی بود که در مقابل‌شان پرداخت کرده. بید

همیشه نسبت به هان، مادر و خواهرش، **ماری**^۱ سخاوتمند بود، زیرا مردی در خانه نداشتند؛ مگر اینکه هان را مرد حساب می‌کردید که بیشتر مردم این کار را نمی‌کردند؛ حتی اگر شانزده ساله و تقریباً بزرگ شده باشد.

رقاص از چشمه‌ی **گودال آتش**^۲ آب آورد و روی پوتین لجن مال هان ریخت و پرسید: «چرا فقط اون گیاه‌هایی که جاهای خطرناک رشد می‌کنن، بارزشن؟»

هان غرولندکنان گفت: «اگه تو باغچه رشد می‌کردن که کسی حاضر نبود بابت شون پولی بده، حاضر بود؟» و دست‌هایش را با پاچه‌ی شلوارش پاک کرد. دستبندهای نقره‌ای دور مچ دست‌هایش هم کثیف شده و کنده‌کاری‌های ظریفش در گِل گم شده بود. بهتر بود قبل از اینکه به خانه برسد، دستی به آن‌ها نیز می‌کشید و گرنه بابت آن‌ها هم باید سرزنش می‌شنید.

چه پایان مناسبی برای روزی مایوس‌کننده بود. از سپیده‌ی صبح بیرون بودند و تمام چیزی که برای عرضه داشت، سه **سوسن گوگرد**^۳، کیف بزرگی از دارچین لوله‌ای، کمی شبدر چهار برگ و مشتی **زلف پیر یعقوبی**^۴ بود که می‌توانست در بازار تختستان به راحتی به جای شاهدانه آب‌شان کند. کیف خالی از پول مادرش مجبورش کرده بود، زودتر از آنکه فصل این کار آغاز شود، در جستجوی گیاهان دارویی روانه‌ی کوهستان شود.

با اینکه از همان ابتدا این نظر او بود که به آنجا بیایند، هان گفت: «داریم وقت تلف می‌کنیم.» سنگی برداشت و درون چشمه‌ی گل آلود پرت کرد؛ جایی که سنگ با صدای تالاپ بلندی ناپدید شد. «بیا یه کار دیگه بکنیم.»

رقاص سرش را کج کرد، بافت‌های رشته‌رشته‌اش تاب خوردند. «می‌گی چیکار...»

هان گفت: «بیا بریم شکار.» و دستی به تیرکمانی که از پشتش آویزان بود، کشید.

1. Mari
2. Firehole
3. sulfur lilies
4. snagwort

1. Hunts Alone
2. Willo